

مجله زبان و ادبیات فارسی  
دانشگاه سیستان و بلوچستان  
سال پنجم - بهار و تابستان ۱۳۸۶

## مقایسه‌ی ساخت دو حکایت تمثیلی از مثنوی مولوی و مصیبت نامه عطار

دکتر محمد بارانی\* - فاطمه محمودی\*\*  
استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان

### چکیده

این مقاله درصدد بیان میزان ارتباط، شباهت‌ها، تفاوت‌ها و دخل و تصرفات مولوی در مآخذ حکایت‌های مثنوی برآمده است و از آن‌جا که توجه به ساختار حکایت‌ها راهی برای درک بهتر و بیشتر مفاهیم و نقاط اشتراک و افتراق آن‌هاست و حکایت‌های تمثیلی مصیبت نامه‌ی عطار یکی از مآخذ مولوی در مثنوی می‌باشد، نگارنده به بررسی حکایت تمثیلی «آن کس که در یاری بزد» در این دو اثر پرداخته و با مقایسه‌ی عناصر رو ساختی (طرح و پیرنگ، شخصیت و شخصیت‌پردازی، گفت و گو و بیان هنری، کشمکش و گره و مانع، زمان و مکان و صفحه‌پردازی، راوی و زاوید دید) و تحلیل زیر ساختی و درون مایه‌ی آن‌ها، تلاش نموده است پاسخ پرسش‌های زیر را دریابد:

---

\* E-mail: Baaraani\_m@yahoo.com

\*\* E-mail: F\_mahmodi۸۵@yahoo.com

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان  
تاریخ دریافت: ۸۵/۱۱/۱۲ تاریخ پذیرش: ۸۶/۵/۲۸

۱- آیا مولوی در مآخذ حکایت‌های خود دخل و تصرف کرده است؟ در این صورت چه تأثیری در رو ساخت و ژرف‌ساخت حکایت‌ها داشته است؟

۲- میزان به کارگیری عناصر داستانی در حکایت‌های مثنوی و مآخذ آن‌ها تا چه حدی است؟

۳- مولوی در به کارگیری شگردهای هنری و بیانی تا چه حد پیش رفته و چه نتایجی به دست آورده است؟

**واژگان کلیدی:** حکایت، تمثیل، عناصر داستانی، ساخت، مولوی، عطار، مقایسه و داستان.

### مقدمه

اشعار روایی فارسی از قرن پنجم هجری به حکایت‌سرایی و تمثیل پردازی گرایش پیدا کرد و کتب بسیاری به زیور حکایت‌های حکمت آمیز آراسته شد تا هر کس به مقتضای توان و درک خود از آن بهره بگیرد.

سیاست‌نامه‌ی خواجه نظام‌الملک (۴۱۰-۴۸۵ هـ) قابوس‌نامه از عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر سال تألیف (۴۵۷-۴۶۲ هـ) نصیحه‌الملوک تألیف ابوحامد محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵ هـ) گلستان سعدی سال تألیف (۶۵۶ هـ) نمونه‌هایی از معروف‌ترین حکایت‌ها به نثر و منطق‌الطیر و مصیبت‌نامه‌ی عطار، مثنوی معنوی مولوی و بوستان سعدی از مهم‌ترین کتبی هستند که به شکل منظوم به حکایت‌پردازی پرداخته‌اند.

شمیسا در کتاب انواع ادبی حکایت‌ها را از نظر ساختار شبیه به قصه‌های بلند عامیانه می‌داند با این تفاوت که از قصه‌های بلند کوتاه‌تر هستند. (شمیسا، ۱۳۷۸: ۱۹۸) علاوه بر این حکایت‌ها معمولاً برای بیان نکته و یا دقیقه‌ای بیان می‌شوند و به حقیقت نزدیک‌تر می‌باشند و از شخصیت‌ها و قهرمانان کمتری سخن می‌گویند و معمولاً در آن‌ها یکی از دو عنصر عمل و شخصیت حقیقی می‌باشد. حال آن‌که قصه‌های بلند عامیانه بیشتر ریشه‌ی سرگرمی، غیرواقعی و تخیلی دارند.

حکایت‌ها اغلب در مقام تمثیل و تقریب یا تفهیم معنای تلویحی خاصی به کار می‌روند. گویا عطار از پیشگامان به کارگیری این شیوه بوده است و مولوی در مثنوی معنوی آن را به کمال رسانده

است به طوری که زنجیره‌ی حکایت‌هایی که در مثنوی در پی یکدیگر می‌آیند، هر یک به عنوان استدلالی برای حکایت‌های قبل از خود می‌باشند و با هم و با حکایت اصلی، پیوند موضوعی دارند چنان‌که از آغاز تا پایان ماجرای همان «نی» جدا شده از اصل خویش را بیان می‌کند.

شاعر و نویسنده‌ی حکایت‌پرداز به مدد حکایت و تمثیل صورت مسأله را بیان می‌کند و فرصت استدلال و کشف راه‌حل آن‌را به خواننده می‌دهد یعنی ابتدا داستانی را روایت می‌کند و بعد از آن نتیجه‌ای حکمی، عرفانی و اخلاقی می‌گیرد. گاه خود حکایت را به عنوان تمثیل در توضیح و تقریب مطلبی که مورد ادعای اوست به نحوی که خواننده بتواند نتیجه‌ی مورد نظر را دریابد، مطرح می‌کند. بهر حال «حکایت‌هایی موفق‌اند که اولاً بین نتیجه‌ی آن‌ها و داستان و ثانیاً بین داستان و مطلبی که برای تأیید و توضیح آن ذکر شده است، ارتباط تنگاتنگ و منطقی برقرار باشد. علاوه بر این، حکایت باید موجز باشد و شاخ و برگ اضافی نداشته باشد تا از طرفی نتیجه به راحتی استنباط شود و از طرف دیگر ربط داستان با موضوع مورد بحث معلوم گردد.» (شمیسا، ۱۳۷۸: ۲۰۱)

حکایات تمثیلی ممکن است انسانی، حیوانی و یا حتی جمادی یا تلفیقی از این‌ها باشند و اهدافی را به شرح زیر تعقیب نمایند:

- ۱-تقریر معنی و تعلیم ۲-اثبات ممکن بودن امری که ناممکن به نظر می‌رسد. ۳-تجسم بخشیدن به اندیشه و امور عقلی ۴-غلبه بر خصم (به نظر می‌رسد منظور از خصم، طرف مجادله باشد)
- ۵-ایجاز در کلام ۶-اعتبار بخشیدن به ارزش‌ها و معانی ۶-ایجاد رغبت و شوق در مخاطب و لذت و شادی آفرینی در دل‌ها ۷-تأثیرگذاری و جلب محبت ۸-روشن‌تر بیان کردن استدلال و برهان
- ۹-مقبولیت اعتذار و فرونشاندن خشم و کینه ۱۰-افزایش تعداد مخاطبان و تقریب معانی به اذهان
- ۱۱-بینایی بخشیدن به فرجام کار و عبرت گرفتن

و مولانا آن را شفای دل‌های بیمار نیز می‌داند و می‌گوید:

بازگو تا قصه درمان‌ها شود      بازگو تا مرهم جان‌ها شود

(مولوی، ۱۳۷۵: ۷۱)

مولانا این حکایت مینی مالیستی (حدّ اقل گرا) را در دفتر اوّل مثنوی، ضمن حکایت «رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار» به عنوان تأکیدی بر این مدّعا می آورد که: «چون نه‌ای در وجه او هستی مجو» زیرا در برابر حق سخن گفتن از خود و خودی‌ها مردود است. کل حکایت در قالب ۴۶ بیت می باشد که تنها هشت بیت آن به اصل ماجرا اختصاص دارد و سایر ابیات نتیجه‌ی تداعی معانی و سیلان آگاهی مولاناست که برای پرهیز از اطناب از ذکر آن‌ها خودداری می کنیم. اصل ماجرا چنین است:

آن یکی آمد در یاری بزد	گفت یارش: کیستی ای معتمد؟
گفت: «من» گفتش: برو هنگام نیست	بر چنین خوانی مقام خام نیست
خام را جز آتشِ هجر و فراق	کی پزد؟ کی وار هاند از نفاق؟
رفت آن مسکین، و سالی در سفر	در فراق یار سوزید از شرر
پخته گشت آن سوخته، پس بازگشت	باز گرد خانه‌ی همباز گشت
حلقه زد بر در به صد ترس و ادب	تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن؟	گفت: بر در هم تویی ای دلستان!؟
گفت اکنون چون منی ای من! درآ	نیست گنجایی دو من در یک سرا

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۴۷)

و شیخ عطار ماجرا را این گونه بیان می کند:

عاشقی را بود معشوقی چو ماه	مهر کرده ترک پیش او کلاه
مدّتی در انتظارش بوده بود	جان به لب پر خون دل پالوده بود
داد آخر وعده‌ی وصلیش یار	گفت خواهد بودت امشب روز بار
مرد آمد تا در دلخواه خویش	اوقاتش مشکلی در راه خویش
گفت اگر این حلقه را بر در زخم	گویدم این کیست من گویم منم
گویدم پس چون تویی با خویش ساز	عشق اگر بازی همه با خویش باز
ور بدو گویم نیم من آن تویی	گویدم پس تو برو گر می روی

در میان این دو مشکل چون کنم  
از شبانگه بر در آن دلفروز  
این سخن گفتند پیش صادقی  
ز آن که همچون عاقلان صد گونه حال  
ز آن که گر بودیش عشقی کارگر  
تا بر اندیشی تو کار از بد دلی  
عاشقان را نیست با اندیشه کار  
خویش را بی خویش حاصل چون کنم  
هم در این اندیشه بود او تا به روز  
گفت عاقل بود او نه عاشقی  
گشت بروی در جواب و در سؤال  
در شکستی زود در رفتی به در  
حاصلت گردد همه بی حاصلی  
مصلحت اندیش باشد پیشه کار  
( عطار، ۱۳۷۳: ۳۴۷ )

برای بررسی و مقایسه‌ی ساختی دو حکایت مذکور به عناصر روساختی چندی توجه شده است از جمله:

#### (۱) طرح و پیرنگ:

بر آفرینش جهان داستان نیز باید قانون و نظم و منطق حاکم باشد تا داستانی منطقی و قانونمند با وحدی هنری خلق شود. آنچه حوادث و رویدادهای داستان را منطقی و حقیقت مانند جلوه می‌دهد، طرح است. « طرح، طریقه‌ای است که بدان وسیله حوادث جلوه‌گر می‌شود و سلسله عملی است که به نتیجه‌ی نهایی منتهی می‌شود.» و باید «دارای چهار عنصر: معما، دام، پیچیدگی و تشویش باشد.» ( میر صادقی، ۱۳۷۶: ۲۱۳ ) در طرح داستان هیچ عاملی تصادفی و عبث خلق نشده است و باید سرانجام مشخص و روشنی داشته باشد و خواننده در پایان بتواند پاسخ پرسش‌های خود را از طرح داستان دریابد و از سرنوشت شخصیت‌ها باخبر شود. پایان طرح ممکن است به شیوه‌ی بسته یا آزاد باشد. در پیرنگ بسته خواننده نمی‌تواند نتیجه‌ای غیر از آنچه نویسنده، دریافته است و به او ابلاغ می‌کند، تصور کند. اما در پیرنگ باز فرصت تصور حالت‌ها و نتیجه‌گیری‌های متفاوتی به خواننده داده می‌شود و در داستان‌نویسی جدید پیرنگ باز یک حُسن و امتیاز محسوب می‌گردد.

طرح حکایت مثنوی خواننده را به سرعت و در کوتاه‌ترین مدّت به درون ماجرا می‌کشاند و او را با حوادث و اشخاص آن آشنا می‌کند و این از نظر داستان‌نویسی جدید امری پسندیده و قابل قبول است. اما در ایجاد پندار واقعیت ضعیف به نظر می‌رسد زیرا از یک معشوق عادی نمی‌توان انتظار بیان نکاتی عرفانی با این ظرافت داشت. چنان که در پاسخ عاشق رنج کشیده که «خود» را «تو» معرفی می‌کند، می‌گوید:

گفت: اکنون چون منی ای من! درآ  
نیست گنجایی دو من در یک سرا  
(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۴۷)

همچنین کُنشی که حکایت مثنوی را به پیش می‌برد، بدون هیچ واکنش و عکس‌العملی صورت می‌گیرد به طوری که عاشق بدون مقاومت پس از شنیدن پاسخ منفی معشوق باز می‌گردد.

رفت آن مسکین و سالی در سفر  
در فراق یار سوزید از شرر  
(همان)

این امر از حقیقت ماندی حکایت می‌کاهد. عنصر معما، تشویش و انتظار نیز در حکایت مصیبت نامه بیشتر احساس می‌شود.

عطار با وارد کردن شخصیت دیگری (فرد صادقی) به ماجرا و بیان سخنانی از قول او معشوق را فردی عادی که تنها وعده‌ی وصال می‌دهد معرفی کرده و از این جهت بر حقیقت ماندی حکایت افزوده است. اما در حکایت او نیز مانند عاشق بر در سرای معشوق تا به صبح چندان منطقی و قابل توجیه نیست. همچنین در نهایت تکلیف عاشق روشن نمی‌شود که بالاخره خود را «من» معرفی می‌کند یا «تو». زیرا در هر دو مورد نکته‌ای که خاطر معشوق را آزرده سازد، وجود دارد. چنانکه می‌گوید:

گفت اگر این حلقه را بر در زخم  
گویدم پس چون تویی با خویش ساز  
گویدم این کیست من گویم منم  
عشق اگر بازی همه با خویش باز

ور بدو گویم نیم این آن تویی

گویدم پس تو برو گرمی روی

( عطار، ۱۳۷۳: ۳۴۷)

در این داستان عاشق از روبرو شدن با معشوق و به صدا در آوردن درب منزل ابا دارد زیرا نمی‌داند که چگونه سؤال معشوق را که کیستی؟ پاسخ گوید و جسارت بیان یکی شدن و فانی شدن در معشوق را هم ندارد و خود را در هر حالتی «من بودن» یا «تو بودن» لایق معشوق نمی‌داند.

اما مولانا با توجه به پیامی که در طرح حکایت نهفته است، عاشق را خام معرفی می‌کند و می‌گوید:

خام را جز آتش هجر و فراق کی بزد؟ کی وارهاند از نفاق؟

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۴۷)

در نهایت می‌توان گفت که طرح و پیرنگ هر دو حکایت بسته و در خدمت همان رسالتی است که از حکایت‌های عرفانی انتظار می‌رود. در چنین حکایت‌هایی واقع‌نمایی و ایجاد رابطه‌ی علی و معلولی کمتر مورد نظر می‌باشد زیرا بیشتر مفاهیم درونی و شهودی هستند نه بیرونی و عینی و شبکه‌ای استدلالی به گونه‌ای است که به مقصود حکایت پرداز متهی شود.

## ۲) شخصیت‌پردازی

«شخصیت در بیان عناصر داستان نقش کلیدی و اساسی دارد و گاه بر اساس اهمیتی که به آن داده می‌شود، نوع خاصی از رمان به نام «رمان شخصیت» را به وجود می‌آورد. یونسی معتقد است که «مهم‌ترین عنصر منتقل‌کننده‌ی تم داستان و مهم‌ترین عامل طرح داستان شخصیت داستانی است.» (یونسی، ۱۳۸۴: ۳۳)

شخصیت در داستان در واقع همان پیش و جهان‌بینی نویسنده است که در قالب شخصی تقلید شده از جامعه عینیت، می‌یابد و محل بروز حالات، احساسات، تجربیات و شناخت نویسنده از جامعه خود است و هیچگونه موجودیتی خارج از چارچوب داستان ندارد. برای

معرفی و شناساندن شخصیت به خواننده به ویژگی‌های ظاهری و باطنی عمل و رفتارهای گوناگون او نیاز داریم و نویسنده برای نمایاندن ابعاد گوناگون شخصیتی اشخاص داستان باید از شگردها و روش‌های متفاوتی استفاده کنید. این شگردها به دو روش مستقیم و غیرمستقیم تقسیم می‌شوند. در روش مستقیم خواننده باید از روی خواننده‌ها و شنیده‌ها به شناخت اشخاص داستان برسد. و راوی با کلی‌گویی و تعمیم دادن و تیپ‌سازی فرد مورد نظر خود را معرفی می‌کند. در روش غیرمستقیم راوی درباره‌ی شخصیت‌ها نمی‌گوید بلکه به نمایش کردار آن‌ها می‌پردازد. «برای شخصیت‌سازی غیرمستقیم از کنش، گفتار، نام، وضعیت ظاهر و محیط استفاده می‌شود.» (اخوت، ۱۳۷۱: ۱۴۱) البته داستانی که ترکیبی از این دو شیوه باشد در شخصیت‌پردازی موفق‌تر است. «اگر با معرفی مستقیم، معرفی غیرمستقیم همراه نباشد، داستان نمی‌تواند احساسی در ما برانگیزد زیرا خواننده خواهد گفت: این داستان نیست بلکه شرحی راجع به اوست.» (سلیمانی، ۱۳۶۲: ۴۹)

ابعاد شخصیت‌پردازی در داستان‌های سیال ذهن مدام در حال تغییر و دگرگونی است به همین دلیل توصیف در این قبیل داستان‌ها مختصر و گذرا است زیرا ذهن راوی به دلیل احساس نزدیکی به شخصیت در پی توصیف ظاهر آن بر نمی‌آید.

فورستر شخصیت‌ها را به دو دسته ی کلی مسطح (flat) و گرد یا کروی (round) تقسیم می‌کند. اعمال شخصیت‌های مسطح قابل پیش‌بینی و خالی از هر گونه نقشه و طرحی است و شخصیت‌های گرد نقطه‌ی مقابل شخصیت مسطح هستند و رفتارهای آنها شبکه‌ای در هم تنیده از انگیزه‌ها و اهداف گوناگون و گاه دور از انتظار است. (فورستر: ۷۴-۷۳)

میرصادقی شخصیت‌های داستان را عبارت از «شخصیت‌های نوعی یا تپیی، ایستا، پویا، نمادین، تمثیلی و همه‌جانبه می‌داند.» (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۱۱۰-۱۰۱)

شخصیت‌های حکایت مثنوی عاشق و معشوق می‌باشند که هر دو به یک اندازه صحنه داستان را در اختیار دارند عاشق شخصیتی است که طول یک محور فکری حرکت می‌کند و به راحتی می‌توان رفتار او را حدس زد. چنان که برای دیدار معشوق می‌رود با معرفی خود، انتظار



گشودن در را دارد. لذا شخصیتی ساده و مسطح (flat) است. اما رفتار معشوق خلاف عادت است و خواننده را به شگفتی وامی دارد و این حرکت او را شخصیتی «جامع» یا «پیچیده» (round) معرفی می کند، زیرا نمی توان رفتار او را پیش بینی کرد.

عاشق با شنیدن پاسخ منفی معشوق، به خطایش پی می برد و در اثر ضربه‌ی روحی میل به تغییر رفتار در او ایجاد می شود و پس از تحمل رنج فراق یک ساله با ایده‌ای متفاوت به سراغ معشوق می رود. لذا می توان او را یک شخصیت «پویا» دانست که دچار تغییر عمیق و پردامنه ای شده است و معشوق همان شخصیت ابتدای داستان را نمایش می دهد و «ایستا» است.

مولانا در پردازش شخصیت های حکایت از دو روش مستقیم و غیرمستقیم استفاده کرده و از طریق نمایش «کردار» و «گفتار» به خلق شخصیت های حکایت پرداخته است. چنان که در همان بیت اول به شیوه‌ی مستقیم عاشق را از قول معشوق «معمد» معرفی می کند:

آن یکی آمد در یاری بزد                      گفت یارش کیستی؟ ای معمد

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۴۷)

و سپس با ادامه‌ی روند گفتگو و نمایش «کردار» خواننده را با روحیات و تمنیات معشوق آشنا می سازد او را شخصی وفادار معرفی می کند.

پخته گشت به سوخته پس بازگشت                      باز گرد خانه‌ی همباز گشت

(همان)

در حکایت عطار علاوه بر شخصیت های عاشق و معشوق فرد سومی که او را (فرد صادقی) نامیده است، دخالت دارد. شخصیت معشوق در حکایت عطار بر عکس حکایت مولوی از طریق راوی معرفی می شود و تنها تصویری از یک شخصیت و «ایستا» می باشد.

عاشق از طریق گفتگوی با خود و یا حدیث نفس معرفی می شود و خواننده از این طریق به روحیات و افکار و اندیشه‌های او پی می برد. «شخصیت انسان صادقی» که در حکایت اظهار نظر می کند فرعی است اما در پیشبرد طرح داستان رساندن آن به مقصود، لازم و پر اهمیت است.

شخصیت‌های این حکایت مطابق ویژگی حکایت‌های روایی کهن، ساده، ایستا، مطلق و آرمانی و نمونه‌ی کلی یک ویژگی می‌باشند.

چنان که شخصیت عاشق فقط در بعد عشق و آرزوی دیدار ترسیم شده است و هیچیک از جنبه‌های دیگر شخصیتی او در این داستان مورد توجه قرار نگرفته است.

عطار با استفاده از سریع‌ترین شیوه شخصیت‌پردازی یعنی به کارگیری توصیف به طور مستقیم، خلاصه و گذرا معشوق را معرفی کرده و مدت انتظار و فراق عاشق را نیز با یک بیت و به شکل گزارشی روایت می‌کند. چنان که خواننده نمی‌تواند به راستی «جان بر لب بودن» او را حس کند.

در حالی که مولانا با روش غیرمستقیم و تصویری و از طریق عمل و کردار در کنار توصیف و گفتگو، حضور شخصیت‌ها را در صحنه‌ی حکایت ملموس و عینی به تصویر می‌کشد و به خواننده فرصت شناخت و قضاوت می‌دهد. به طوری که خواننده با شنیدن واژه‌ی «معمد» شناختی نسبی از عاشق پیدا می‌کند و پس از آن مولانا با قراردادن واژه‌ی «من» در دهان او مقدمات شناخت بیشترش را فراهم می‌آورد و خامی و بی‌تجربه بودنش را به طور عینی و در عمل ثابت می‌کند و سخنان معشوق را به عنوان مهر تأییدی به دنبال آن می‌آورد. و با نمایش برخورد معشوق پس از تحمل رنج فراق این نکته را در عمل ثابت می‌کند که «منیت» و از «خودی‌ها» دم زدن نشان خامی و نپختگی است زیرا عاشق پخته و راستین این چنین به سراغ معشوق می‌رود و این گونه خود را معرفی می‌کند:

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب	تا بنجهد بی‌ادب لفظی ز لب
بانگ زد، یارش که بر در کیست آن؟	گفت بر در هم تویی ای دلستان

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۴۷)

شخصیت‌ها در حکایت مثنوی فعال‌تر و زنده‌تر به نظر می‌رسد.

### ۳) گفتگو و بیان هنری:

«صحبتی که میان دو شخص یا بیشتر ردّ و بدل می‌شود یا آزادانه در ذهن شخصیت واحدی در اثری ادبی پیش می‌آید گفتگو می‌نامند.» ( میرصادقی، ۱۳۸۰: ۴۶۶) و در داستان‌نویسی ابزاری کاربردی و مهم است.

چنان که نویسنده گاه روایت داستان را به گفتگوی اشخاص واگذار می‌کند و زمانی به مدد محاورات در جهت معرفی اشخاص داستان قدم برمی‌دارد که البته استفاده‌ی کارکردی از گفتگو در توان هر نویسنده‌ای نیست و کاری بسیار دشوار است. «فلویر در خاطرات خود می‌گوید: چه دشوار است گفتگو نوشتن به خصوص وقتی آدم می‌خواهد از گفتگو به عنوان ابزاری برای ترسیم شخصیت‌ها و چهره‌ها بهره‌جوید و در عین حال نگذارد چیزی از حیات و سرزندگی و دقت خود آن گفتگو کم شود.» (میرام، ۱۳۶۸: ۵۲۳)

گفتگو باید متناسب با شخصیت داستان باشد تا خواننده داستان و شخصیت‌های آن را باور کند. استفاده از گفتگو برای فضل‌فروشی و قرار دادن سخنان خردمندانه در دهان شخصیت‌های داستان آن را تصنعی و ساختگی جلوه می‌دهد. میرصادقی می‌گوید: واژه ضرباهنگ درازی و کوتاهی جمله‌ها، با گویندگان مختلف ارتباط نزدیک و مستقیمی دارد. (میرصادقی، ۱۳۸۰: ۴۷۲)

گفتگوها در حکایات معمولاً به یک شیوه بیان می‌شوند و تشخص و تفاوتی بین گفتار شخصیت‌های مختلف وجود ندارد. اما لحن بیان کاربرد بعضی واژه‌ها می‌تواند تا حدودی به تشخیص شخصیت گوینده کمک کند.

گفتگو و بیان در هر دو حکایت به دور از تفنّن و آرایش و برخاسته از متن به نظر رسیده و جنبه‌ی کارکردی دارند چنان که شخصیت‌ها را معرفی و حکایت را به پیش می‌برند. در هر دو حکایت تشخص بیانی و زبانی وجود ندارد و شیوه‌ی بیان شخصیت‌ها یکسان است.

در حکایت عطار، گفتگوی عاشق به شیوه‌ی درونی و حدیث نفس دیده می‌شود و راوی مفسر به شرح گفته‌های درونی عاشق می‌پردازد. و «مرد صادق» را به داوری برمی‌انگیزد. تک‌گویی درونی عاشق نیز در معرفی و سرعت روند حکایت بی‌تأثیر نیست. اما در مثنوی گفتگوی رو در روی و دیالکتیکی عاشق و معشوق در عین ایجاز حکایت را زنده و عینی به تصویر می‌کشد. اگرچه تناسبی بین سخنان و گفتگوها با طبقه‌ی اجتماعی و شخصیت معشوق نمی‌توان یافت، اما کاربرد بعضی از واژه‌ها و عبارات با زمان حکایت تناسب دارد. مانند «حلقه زدن بر در» در بیت:

حلقه بر در زد به صد ترس و ادب      تا بنجهد بی‌ادب لفظی ز لب

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۴۷)

به کار بردن فعل «سوزید» به جای سوخت و آوردن بای تأکید بر اوّل فعل و استفاده از صنایع ادبی و آرایه‌های کلامی به بیان مولانا ویژگی خاصی می‌بخشد. به عنوان مثال در بیت:

خام را جز آتش هجر و فراق      کی پزد؟ کی وارهاوند از نفاق؟

(همان)

تشبیه هجر و فراق به آتش و ایجاد شبکه مراعات النظیری بین آتش، خام و فعل «پزد»، علاوه بر آن که به بیان مولانا شکل هنری بخشیده و بر انسجام معنایی متن نیز افزوده است. عطار برای ایجاد جذابیت در ابیات خود تنها از تشبیه و توصیف مستقیم آن هم در حدّ نیاز و بسیار کم استفاده کرده است. به نظر می‌رسد کاربرد بعضی واژه‌ها و عبارات نیز به زیبایی بیان او لطمه زده است. مانند: فعل «بوده بود» اگر چه استمرار را بیان می‌کند، چندان زیبا به نظر نمی‌رسد. همچنین پسوند «ی» در مصرع «داد آخر وعده وصلیش یار» معنای خاصی را ایجاد نمی‌کند و گویی برای جور شدن وزن بیت آمده است.

اگرچه «فضل سبق» از آن عطار است، اما از مقایسه‌ی کلام او با بیان مولانا به اشراف و تسلط مولوی بر صنایع بدیعی و بلاغی پی می‌بریم زیرا متناسب موقعیت و بدون هیچ تکلفی آرایه‌های ادبی را به کار گرفته ضمن برخورداری از ایجاز مفهوم مورد نظر را به شکلی عینی و

ملموس به خواننده ابلاغ می‌کند حال آن که در حکایت عطار وجود کلمات زاید و اضافه که گویی به سبب نظم روایت ناچار به ذکر آن‌ها شده است، از جذابیت بیان کاسته و آن را غیرطبیعی جلوه می‌دهد. زبان مولانا در این حکایت طبیعی‌تر و به بیان مردم نزدیک‌تر است.

#### ۴) راوی و زاویه دید:

«گوینده یا راوی داستان کسی است که وجود حقیقی دارد و مسؤولیت کنش روایت را بر دوش می‌کشد و داستان را به عنوان امری واقعی تعریف می‌کند.» (ریما مکاریک، ۱۳۸۳: ۱۳۳) پل ریکور می‌گوید: دیدگاه (بعد) سمت‌گیری نگاه راوی به سوی اشخاص داستان و سمت‌گیری نگاه اشخاص داستانی را به سوی یکدیگر نشان می‌دهد.» (ریکور، ۱۳۷۱: ۱۶۶) اگر راوی آنقدر به شخصیت‌ها نزدیک گردد که در آن محو شود با شیوه‌ی تک‌گویی درونی و جریان سیال ذهن رو به رو می‌شویم.

«به طور کلی می‌توان چهار زاویه‌ی دید برای روایت داستان در نظر گرفت: ۱- زاویه‌ی دید دانای کل ۲- زاویه‌ی دید دانای کل محدود ۳- زاویه‌ی دید اول شخص ۴- زاویه‌ی دید بیرونی (سلیمانی، ۱۳۶۲: ۷۶)»

در زاویه‌ی دید دانای کل داستان به وسیله‌ی نویسنده و از دید سوم شخص بیان می‌شود. او می‌تواند آزادانه و هر گاه اراده کند از افکار و احساسات شخصیت‌ها مطلع شود. و اسرار نهان را بر ملا کند و به تفسیر داستان پردازد.

در شیوه‌ی دانای کل محدود نویسنده از طریق شخص دیگری که در کنار او جای گرفته و از دید او درباره‌ی شخصیت‌ها و افکار دیگران اظهار نظر می‌کند. چنان‌که گویی خودش درباره‌ی احساسات و اعمال آن‌ها چیزی نمی‌داند.

میرصادقی در واژه‌نامه هنر داستان‌نویسی راوی دانای کل را راوی مفسر دانسته است و می‌گوید: راوی مفسر ترفندی است که غالباً واقع‌گرایان قرن نوزدهم به کار می‌گرفتند.» (میمینت و جمال میرصادقی، ۱۳۷۷: ۱۱۷)

در فرهنگ اصطلاحات ادبی به دو نوع راوی دخالتگر و راوی بی طرف اشاره شده است که راوی دخالتگر تقریباً شبیه همان راوی مفسر است. درباره‌ی راوی بی طرف می‌گوید: راوی بی طرف ذهنیات آگاه و نیمه آگاه اشخاص را به خواننده منتقل می‌کند و خود هیچ تعبیر و تفسیری بر آن نمی‌افزاید. (داد، ۱۳۸۲: ۲۳۲)

گاه راوی با استفاده از تک‌گویی درونی و بدون این که مخاطب خاصی مورد نظر او باشد، به روایت داستان می‌پردازد. «تک‌گویی درونی شیوه‌ای در روایت است که به موجب آن جریان و آهنگ ضمیر ناخودآگاه همانگونه که در ذهن شخص رخ می‌دهد بازگو می‌شود.» (همان: ۱۶۰-۱۵۹) بیان عمق جریانات ذهنی که بر اساس تداعی معانی باشد، شیوه‌ی جریان سیال ذهن می‌نامند.

شیوه‌ی غالب روایت در هردو حکایت دانای کل (سوم شخص با زمان گذشته است) عطار از طریق تک‌گویی درونی عاشق، زاویه‌ی دید را به اول شخص تغییر داده است تا احساسات و افکار درونی او را به تصویر بکشد و راوی در حکایت مثنوی در ابتدا بدون بیان احساسات و امیال و افکار درونی شخصیت‌ها تنها به ذکر آن چه مشهود و محسوس است، می‌پردازد گویی اجازه ندارد درون شخصیت‌ها را گزارش دهد. و حتی در بیت:

رفت آن مسکین و سالی در سفر در فراق یار سوزید از شرر

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۴۷)

تنها از رفتن عاشق مسکین خبر می‌دهد و حس او را بیان نمی‌کند و در مصرع دوم نیز فقط از تحمل فراق سخن می‌گوید و آن را به آتش (شرر) تشبیه کرده است و نمی‌توان گفت، که حسی را منتقل کرده است و در بیت:

حلقه بر در زد به صد ترس و ادب تا بنجد بی ادب لفظی ز لب

(همان)

و جریان سیال ذهن، او را به بیان اندیشه‌ها و سخنان بی پایان می‌کشاند و پس از دوازده

بیت با بیت:

این سخن پایان ندارد، هین! تاز

سوی آن دو یارِ پاک پاکباز

(همان)

به بیان ادامه‌ی سخنان معشوق می‌پردازد:

گفت یارش کاندرا ای جمله من      نی مخالف چون گل و خار و چمن

(همان)

و باز امواج تداعی معانی که حاکی از تجربیات و اطلاعات وسیع مولاناست، او را به طرح مسائل جدید و مفاهیم تازه وامی‌دارد. چنان که می‌بینیم علاوه بر دیدگاه بیرونی و درونی و شیوه‌ی دانای کل، جریان سیال ذهن نیز در شیوه‌ی روایت‌گری مولانا نقش به‌سزایی دارد.

#### **(۵) کشمکش گره و مانع:**

از آن‌جا که یکنواختی و سیر در یک خط مستقیم دلخواه و دلچسب نیست، نویسنده تدبیری می‌اندیشد تا در داستان مانع و گره و کشمکش ایجاد کند و به مدد این تدبیر خواننده را با خود همراه سازد و شخصیت‌های داستان را معرفی کند. این گره باید نتیجه‌ی منطقی حوادث و برخاسته از وقایع و اتفاقات طبیعی داستان باشد. گره‌گشایی نیز باید به شیوه‌ای منطقی صورت گیرد تا حقیقت مانند و قابل قبول جلوه کند. میرصادقی می‌گوید: «گره افکنی باعث تغییر در خط داستان و سبب بهتر یا بدتر شدن کار و یا متوقف و متحول شدن آن می‌گردد و عامل کشمکش را به وجود می‌آورد.» (میرصادقی، ۱۳۸۳: ۲۰۲) پراپ می‌گوید: «آنچه باعث بروز جدال در داستان می‌شود یک کمبود یا نیاز است.» (پراپ، ۱۳۶۸: ۱۸۳) این نیاز ممکن است جسمانی، روحی، اقتصادی و یا هر نیاز دیگری باشد.

جدال و کشمکش باعث عینیت یافتن افکار، نیازها و اهداف شخصیت‌ها می‌گردد و گاه پیام داستان به وسیله‌ی همین کشمکش‌ها منتقل می‌شود. «کشمکش به صورت جسمانی، ذهنی یا عاطفی دیده می‌شود.» (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۷۴-۷۳)

گره در حکایت مثنوی «خام بودن عاشق» از دید معشوق است و قبل از آن که جدال و اعتراض عاشق را برانگیزد و سبب شکل‌گیری کشمکش شود، بیان دلایل مختلف از طرف معشوق، عاشق را قانع می‌کند و بدون هیچ‌گونه اعتراض و کشمکشی حکایت به نتیجه‌ی مورد نظر مولانا ختم می‌شود. چنان‌که عکس‌العمل عاشق در برابر معشوق زمانی که به او می‌گوید برو هنگام نیست، تسلیم است:

رفت آن مسکین و سالی در سفر      در فراق دوست سوزید از شر

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۴۷)

با توجه به این که یکی از اهداف کشمکش معرفتی شخصیت‌ها می‌باشد، همین برخورد کوتاه در حکایت مورد نظر به طور غیرمستقیم شخصیت عاشق و معشوق را برای خواننده معرفتی می‌کند و گویی نیازی به ایجاد جدال و کشمکش وجود ندارد.

در حکایت مصیبت‌نامه: عاشق خود با تردید و کشمکش درونی مشکل و مانعی برای خود آفریده است و قدرت حل آن را ندارد و شبی را تا به صبح بر در سرای معشوق می‌ماند. اما پایان این حکایت با گسترش طرح و اضافه شدن یک شخصیت به بیان نکته‌ای عرفانی ختم می‌شود و راه‌حل مشکل عاشق را آن می‌داند که او باید در عشق به درجه‌ای دست یابد که عقل فرصت استدلال پیدا نکند زیرا:

لیک اگر بودیش عشق کارگر      در شکستی زود و در رفتی به در

عاشقان را نیست با اندیشه کار      مصلحت اندیش باشد پیشه کار

(عطار، ۱۳۷۳: ۳۴۷)

کشمکش در هر دو حکایت درونی و عاطفی است اگر چه در حکایت مصیبت‌نامه بیشتر نمود یافته است، اما در هر دو حکایت در راستای هدف مورد نظر حکایت پرداز، شکل گرفته است.



## ۶) زمان و مکان و صحنه پردازی:

زمان و مکان از عوامل ایجاد صحنه و زمینه‌ی حکایت‌ها و داستان‌ها می‌باشند و شخصیت‌ها و حادثه‌ها نیز مفهوم خود را در چارچوب زمان و مکان پیدا می‌کنند و بین اشیاء و اشخاص از نظر زمانی و مکانی تعلق و وابستگی وجود دارد. هر چه زمان و مکان بروز ماجرا برای خواننده عینی‌تر و ملموس‌تر باشد توفیق نویسنده در انتقال فضا حال و هوای حکایت بیشتر خواهد بود. همچنین باید بین اعمالی که در صحنه‌ی حکایت اتفاق می‌افتد با زمان و مکان آن تناسب و هماهنگی وجود داشته باشد. تا ماجرا و حکایت به واقع‌نمایی و حقیقت‌مانندی لازم برسد. به کارگیری زمان و مکان از عناصر مهمی هستند که زمینه را عینی و ملموس می‌سازد و شخصیت‌ها را بهتر معرفی می‌کند. میرصادقی زمان و مکانی را که عمل داستانی در آن صورت می‌گیرد، «صحنه» می‌نامد و برای آن سه وظیفه‌ی اساسی قائل است: ۱- فراهم آوردن محلی برای زندگی شخصیت‌ها و رشد و تحول آن‌ها و توجیه وقایع ۲- ایجاد فضا و رنگ و جان داستان، حالت شادی، غم... چنان که بعضی از مکان‌ها آشکار سخن می‌گویند. ۳- به وجود آوردن محیطی که بر شخصیت‌ها اثر بگذارد. (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۴۵۳-۴۵۱)

مولانا در حکایت خود به زمان و مکان مشخصی اشاره نکرده است و کلماتی چون «سال»

در بیت:

رفت آن مسکین و سالی در سفر  
در فراق یار سوزید از شرر

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۴۷)

تنها مفهوم کلیشه‌ای دارد و در ایجاد زمینه و بیان محیط حکایت چندان تأثیری ندارد و تنها بر گذشت زمانی تقریباً طولانی و سختی تحمل فراق دلالت دارد و نمی‌توان از صحنه‌ی داستان و چگونگی بروز حادثه تصویری در ذهن داشت.

عطار نیز به این عامل توجهی نشان نداده است. ماجرای عاشقی را بیان می‌کند، که معلوم نیست در کجا و چه زمانی انتظار وصال محبوب را می‌کشد.

واژه‌های «امشب» در مصرع: «گفت خواهد بودت امشب روز بار» بیانگر زمان خاصی نیست و مدت جدال درونی معشوق را در بیت زیر گنجانده است:

از شبانگه بر در آن دلفروز      هم در این اندیشه بود او تا به روز

(عطار، ۱۳۷۳: ۳۴۷)

گویی پرداختن به این عامل تأثیری در بیان نکته‌ی مورد نظر عطار و مولوی نداشته است.

### (۷) درون مایه و تحلیل زیرساختی:

درون مایه روحی است که در کالبد داستان دمیده می‌شود. روحی که از دریافت‌ها و تجربیات، افکار و احساسات نویسنده سرچشمه می‌گیرد و از جنس اندیشه‌های اوست. اندیشه‌هایی که به صورت پیام در دل اکثر داستان‌های تحلیلی زندگی می‌کند و بیشتر داستان‌های تفریحی از آن محروم‌اند. سلیمانی درون مایه را پیام ترجمه کرده است و می‌گوید: «در داستان‌هایی باید دنبال پیام گشت که نویسنده جزء به جزء زندگی را شرح داده یا حقایقی را بازگو می‌کند و یا برخی نظرات خود را درباره‌ی زندگی در داستان گنجانده است.» (سلیمانی، ۱۳۶۲: ۵۸) راه کشف درون مایه انتخاب «حرف عمده‌ی» آن است. حرفی که بیشترین اجزای داستان را دربر گرفته است و چون رشته‌ای وضعیت و موقعیت داستان را به هم پیوند می‌دهد. زیرا درون مایه همان عاملی است که به داستان وحدت می‌بخشد. کشف پیام داستان، کاری بس ظریف و حساس است. گاه با زیر نظر گرفتن شخصیت اصلی و چیزهایی را که آموخته و عبرت گرفته است، می‌توان به پیام داستان رسید و گاه بهترین راه این است که «درگیری اصلی» داستان را پیدا کنیم و به «حاصل درگیری» برسیم. در واژه‌نامه‌ی هنر داستان‌نویسی آمده است: «درون مایه هماهنگ‌کننده‌ی موضوع با شخصیت و صحنه و دیگر عناصر داستان است و سمت و سوی فکری و ادراکی نویسنده را نشان می‌دهد.» (میمنت و جمال میرصادقی، ۱۳۷۰: ۱۱۱-۱۱۰)

فکر و اندیشه‌ی مسلط بر حکایت مثنوی «بیان اتحاد عاشق و معشوق» و «فانی شدن عاشق در معشوق» است که مولانا با بهره‌گیری از نیروی تداعی ذهن سرشار از اندوخته‌های

خود و شهود حاصل از تجربه‌های عرفانی آن را متناسب با سطح درک عامه مردم بیان کرده است.

اکنون چون منی ای من درآ نیست گنجایی دومن در یک سرا

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۴۷)

و عطار این حکایت را در راستای بیان عشق واقعی و معرفی عاشق راستین ساخته و پرداخته است و شک و تردید و حسابگری عاشق را دلیل راستین نبودن عشق او می‌داند:

زآنکه همچون عاقلان صد گونه حال گشت بروی در جواب و در سؤال

(عطار، ۱۳۷۳: ۳۴۷)

و او را یک مدعی معرفی می‌کند که از عالم عشق بیخبر است زیرا:

عشق بر معشوق چشم افتادن است بعد از آن از بی‌دلی جان دادن است

(همان)

و در یک کلام می‌گوید:

عاشقان را نیست با اندیشه کار مصلحت اندیش باشد پیشه کار

و گویی: «شایسته‌ترین راه شناختن و شناساندن عشق تفریق کردن آن از عقل است. مقام عشق چنان است که پای عقل آنجا بشکسته است.» (روان فرهادی، ۱۳۷۲: ۲۱) و در روز وصل فرصت استدلال نمی‌یابد و در خدمت عشق شمشیر می‌زند.

ملاحظه می‌شود که مولانا با دخل و تصرف هنرمندانه‌ی خود در این حکایت علاوه بر اشاره ضمنی به مفهوم مورد نظر و خام بودن عاشق در بیت:

خام را جز آتش هجر و فراق کی پرد؟ کی وارهاند از نفاق

(مولوی، ۱۳۷۵: ۱۴۷)

عطار آن را در جهت پروراندن موضوعی متفاوت (وحدت عاشق و معشوق) به کار گرفته

است.

**نتیجه**

با نگاهی به آنچه گذشت به این نتیجه می‌رسیم که مولوی به حفظ شکل و ساختار و محتوای حکایت‌های مأخذ چندان پایبند نیست و آنچه بیش از امانت‌داری و رعایت فنون و اصول قصه‌پردازی برای او اهمیت دارد، انتقال اندیشه و پیام متناسب با استعداد حکایت است. اتفاقات و فراز و فرودها و حوادث و ماجراها را برای به تصویر کشیدن تعالیم مذهبی و صوفیه و مطالب عرفانی چنان هنرمندانه به یکدیگر مربوط می‌کند که گویی برای همان منظور آفریده شده‌اند. عمل‌ها در حکایت‌های او پرمعنا و هدف‌دار ترسیم می‌شوند و گاه با ایجاز و اختصار ذهن خواننده را به سرعت با مفهوم مورد نظر خود درگیر می‌کند چنان که در القای معانی بر حکایت مأخذ خود پیشی می‌گیرد.

به کارگیری شیوه نمایشی، «تصویری» در شخصیت‌پردازی و معرفی اشخاص از طریق عمل و کنش و توجه به احساسات و عواطف شخصیت‌ها برقراری گفتگوی مستقیم و دیالکتیکی بین شخصیت‌های حکایت بهره‌گیری از صنایع ادبی و بیان هنرمندان و بی‌تکلف متناسب با اندیشه‌ی مورد نظر استفاده از جریان سیال ذهن از موارد امتیاز حکایت‌پردازی مولوی است. همچنین ابهام در زمان و مکان و آراستن شبکه‌ی استدلالی حکایت‌ها مطابق با نکته‌ی مورد نظر و عدم تشخیص زبانی از موارد شباهت حکایت مولوی و عطار می‌باشد.

## منابع

- ۱- آراسته، رضا (۱۳۷۰) رومی ایرانی. ترجمه ف. مرتضوی برازجانی. تهران: دانشگاه شهید بهشتی.
- ۲- اخوت، احمد (۱۳۷۱) دستور زبان داستان. اصفهان: فردا.
- ۳- استعلامی، محمد (۱۳۷۵) شرح مثنوی جلال الدین محمد بلخی. چ ۵. تهران: زوآر.
- ۴- اشرف زاده، رضا (۱۳۷۲) تجلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابور. چ ۱. تهران: اساطیر.
- ۵- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۵) طوطی جان. چ ۱. هفت مقاله پیرامون مقایسه‌ی داستان‌های عطار با مولوی و سعدی. مشهد: نشر صالح.
- ۶- براهنی، رضا (۱۳۶۸) قصه‌نویسی. چ ۴. تهران: نشر البرز.
- ۷- پراپ، ولادیمیر (۱۳۶۸) ریخت‌شناسی قصه‌های پریان. ترجمه فریدون بدره‌ای. تهران: توس.
- ۸- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۱) ریشه‌های تاریخی قصه‌های پریان. ترجمه فریدون بدره‌ای. تهران: توس.
- ۹- پرتو، ابوالقاسم (۱۳۸۱) ره‌ایش تشنگان (گشتی در دیوان مولانا جلال‌الدین محمد). تهران: کویر.
- ۱۰- تودورف، تزوتان (۱۳۷۹) بوطیقای ساختارگرا. ترجمه محمد نبوی. تهران: آگاه.
- ۱۱- دقیقیان، شیرین دخت (۱۳۷۱) منشاء شخصیت در ادبیات داستانی. ناشر نویسنده.
- ۱۲- روان فرهادی، عبدالغفور (۱۳۷۲) معنی عشق نزد مولانا. تهران: اساطیر.
- ۱۳- ریکور، پل، (۱۳۸۳) رمان و حکایت. ترجمه مهشید نونهالی. تهران: گام نو.
- ۱۴- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۹) صدای بال سیمرغ. چ ۲. درباره‌ی زندگی و اندیشه‌ی عطار. تهران: سخن.
- ۱۵- ژوزف ادوارد (۱۳۷۱) هفت‌بند‌نای. در شرح چهار داستان مثنوی معنوی. تهران: اساطیر.

- ۱۶- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۷۳) مصیبت‌نامه. تصحیح وصال نورانی. تهران: زوآر.
- ۱۷- میرصادقی، جمال (۱۳۶۶) ادبیات داستانی (قصه، داستان کوتاه، رمان). چ ۱. تهران: انتشارات شفا.
- ۱۸- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۶) عناصر داستان. چ ۳. تهران: سخن.
- ۱۹- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۱) جهان داستان ایران. تهران: نشر اشاره.
- ۲۰- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۳) شناخت داستان. تهران: نشر مجال.
- ۲۱- میرصادقی، میمنت (ذوالقدر) (۱۳۷۹) رمان‌های معاصر. تهران: نیلوفر.
- ۲۲- میرصادقی، جمال و میرصادقی، میمنت (۱۳۷۷) واژه‌نامه‌ی هنر داستان‌نویسی. تهران: کتاب مهناز.
- ۲۳- میریام، آلت (۱۳۶۸) رمان به روایت رمان‌نویس. چ ۱. ترجمه علی محمد حق‌شناس. تهران: مرکز.